

درمستان کائنات

که کتاب منفعت است برای تصانیف از او بخوان واضح محسوس

و در

مطبع حداد واقع چوک قدیم مابین مسجد حسین علیخان اکبری و دروازه

نام تمام علم و تحقیق و اول سر محمد طاهر الطبع و

[illegible][illegible]

[illegible]

فتنه در دین منتهی می شود
 بیایید صراحتاً بفرمایید
 این فتنه را می می یافند
 از هیچ ششانی نیانند
 حضرت از هر چه میانند
 نیاز در دعا طلب
 ایشان در طلب
 مستحقان و در طلب
 ۱۶
 این فتنه را می می یافند
 از هیچ ششانی نیانند
 حضرت از هر چه میانند
 نیاز در دعا طلب
 ایشان در طلب
 مستحقان و در طلب
 ۱۶
 این فتنه را می می یافند
 از هیچ ششانی نیانند
 حضرت از هر چه میانند
 نیاز در دعا طلب
 ایشان در طلب
 مستحقان و در طلب
 ۱۶

رو ازیامی و وف
شکب و از آ
نیافته حسرت آ
دوش کردید
بنگ برگ گل
جسائی آ
غبت گین
واقع گرد
مدام بود
اما بخندان
نهاده و فر
از و تا مشک
داورا مشک

و سوزی بر تافتند که
 ارام تافتند که
 غوغش از یک
 به سرق تافتند که
 از تنباج و جبر
 سرق مش
 که این دو بیست
 این قطعه
 ندانند از
 فراوان
 باز در میان
 که سیاه کم
 نسبت در

مجلسی ازین وقت
روز داری و در
ت ساعتی آن کجا
خوار روی است
ندیم بازه فرمای
دم عضو عضو
ن از هم پاشید
کین و مو
در ستایش
بفرش مود
و تاشک فرق
وشکا فی کرد
نی نی جی میگ
بهست فرها
ون خطا که ش

مجلسی ازین وقت
روز داری و در
ت ساعتی آن کجا
خوار روی است
ندیم بازه فرمای
دم عضو عضو
ن از هم پاشید
کین و مو
در ستایش
بفرش مود
و تاشک فرق
وشکا فی کرد
نی نی جی میگ
بهست فرها
ون خطا که ش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بیت که من چندان گریستم
آب سرمه که گشت تیغ و شمشیر
با منک خود خود غوغا بر من
گشت گشت و در کعبه قیاس کرد
بر سینه و اندک کاتب گشتی حال چرخ
از گشت خیز خیز زنده و مستعدی و
مغان از لوت حسن عقیقه و و فوج محبت
در سحر محبت که بچای مکتوب از یسیر
و استعدای کبریا مال محبت می پرور
و جنبه الهی که بچای مکتوب از یسیر
با خیال مشوق کبریا با حال مستعد
بیستای شوق چشم را که غایب و یارست
خوش تماشا سرای می مشوق سید
یعنی وقت شبها در عالم خیال بسین آینه
شوق سرای مشوق که در چشم قصه
می رزم هر یک گشته مشوق سبب کمال
لطافت و غنای دل ازل خود و کشف
که پیش می بیند و کرم و در هر عری الف
عمرت و در کمالی سر آمدن آخر شدن متدا
از سر آمدن و دلای قدم کمال کمال
از سر آمدن و دلای قدم کمال کمال
کرد و راسته و کدورت و دله و دله
اول است و گشت و گشت و گشت
که بجا بر سر و تیغی ای تیر و کدورت
نمانده و از این مقدار سر و کمال
دید و مراکز گشت و گشت و گشت
و ده است و گشت و گشت و گشت
کرید و دیدن بی نورش و گشت و گشت
شرف و گشت و گشت و گشت و گشت
از جبهه رخسار و گشت و گشت و گشت
یک صفایان استوار و گشت و گشت و گشت
ای سبب سبب حاصل شد و گشت و گشت
عاقبت و دید و گشت و گشت و گشت
سرسر در تیغ و گشت و گشت و گشت
چین زیاده و گشت و گشت و گشت
چوبی بر تیغ و گشت و گشت و گشت
عبد سبب و گشت و گشت و گشت
نمود و گشت و گشت و گشت و گشت
و گشت و گشت و گشت و گشت

بیت که من چندان گریستم
آب سرمه که گشت تیغ و شمشیر
با منک خود خود غوغا بر من
گشت گشت و در کعبه قیاس کرد
بر سینه و اندک کاتب گشتی حال چرخ
از گشت خیز خیز زنده و مستعدی و
مغان از لوت حسن عقیقه و و فوج محبت
در سحر محبت که بچای مکتوب از یسیر
و استعدای کبریا مال محبت می پرور
و جنبه الهی که بچای مکتوب از یسیر
با خیال مشوق کبریا با حال مستعد
بیستای شوق چشم را که غایب و یارست
خوش تماشا سرای می مشوق سید
یعنی وقت شبها در عالم خیال بسین آینه
شوق سرای مشوق که در چشم قصه
می رزم هر یک گشته مشوق سبب کمال
لطافت و غنای دل ازل خود و کشف
که پیش می بیند و کرم و در هر عری الف
عمرت و در کمالی سر آمدن آخر شدن متدا
از سر آمدن و دلای قدم کمال کمال
از سر آمدن و دلای قدم کمال کمال
کرد و راسته و کدورت و دله و دله
اول است و گشت و گشت و گشت
که بجا بر سر و تیغی ای تیر و کدورت
نمانده و از این مقدار سر و کمال
دید و مراکز گشت و گشت و گشت
و ده است و گشت و گشت و گشت
کرید و دیدن بی نورش و گشت و گشت
شرف و گشت و گشت و گشت و گشت
از جبهه رخسار و گشت و گشت و گشت
یک صفایان استوار و گشت و گشت و گشت
ای سبب سبب حاصل شد و گشت و گشت
عاقبت و دید و گشت و گشت و گشت
سرسر در تیغ و گشت و گشت و گشت
چین زیاده و گشت و گشت و گشت
چوبی بر تیغ و گشت و گشت و گشت
عبد سبب و گشت و گشت و گشت
نمود و گشت و گشت و گشت و گشت
و گشت و گشت و گشت و گشت

بیت که من چندان گریستم
آب سرمه که گشت تیغ و شمشیر
با منک خود خود غوغا بر من
گشت گشت و در کعبه قیاس کرد
بر سینه و اندک کاتب گشتی حال چرخ
از گشت خیز خیز زنده و مستعدی و
مغان از لوت حسن عقیقه و و فوج محبت
در سحر محبت که بچای مکتوب از یسیر
و استعدای کبریا مال محبت می پرور
و جنبه الهی که بچای مکتوب از یسیر
با خیال مشوق کبریا با حال مستعد
بیستای شوق چشم را که غایب و یارست
خوش تماشا سرای می مشوق سید
یعنی وقت شبها در عالم خیال بسین آینه
شوق سرای مشوق که در چشم قصه
می رزم هر یک گشته مشوق سبب کمال
لطافت و غنای دل ازل خود و کشف
که پیش می بیند و کرم و در هر عری الف
عمرت و در کمالی سر آمدن آخر شدن متدا
از سر آمدن و دلای قدم کمال کمال
از سر آمدن و دلای قدم کمال کمال
کرد و راسته و کدورت و دله و دله
اول است و گشت و گشت و گشت
که بجا بر سر و تیغی ای تیر و کدورت
نمانده و از این مقدار سر و کمال
دید و مراکز گشت و گشت و گشت
و ده است و گشت و گشت و گشت
کرید و دیدن بی نورش و گشت و گشت
شرف و گشت و گشت و گشت و گشت
از جبهه رخسار و گشت و گشت و گشت
یک صفایان استوار و گشت و گشت و گشت
ای سبب سبب حاصل شد و گشت و گشت
عاقبت و دید و گشت و گشت و گشت
سرسر در تیغ و گشت و گشت و گشت
چین زیاده و گشت و گشت و گشت
چوبی بر تیغ و گشت و گشت و گشت
عبد سبب و گشت و گشت و گشت
نمود و گشت و گشت و گشت و گشت
و گشت و گشت و گشت و گشت

[illegible]

مقتضی شد و در اسب سوار گشته بر سر
میدان بود و نهاد و خیال میداد که اگر در
بانه در زده دوستی و حق گذاری میشود
سر بار و جهان فدا سازد ای تنور کیم
سوخ عاشق را که در بانه زنده است
که هر چه از جنبه عشق و عید است معشوق
خلاف کمال اعتقاد و ارادت عشق است
بنابرین میجوید که اگر بحث بلند و مدینه فیه
و مجال مشورت کرد و اما بی حق و عذر و سستی
و حق گذاری معشوق بسر بزم و دولت
و زور عرض سببش و جهان فدا سازد
دولت نیامد که بپایار و فاکم است حاصل
ست و در بعضی آن فرق میگردید
ایچ و قدان بلند نامی در عشق نیلانی
و سببند که در کمال عاشق صادق بود که
از او و در میان جان بخت مظهر میگرد
از شش و در او را هر معهود و حد ای اگر چه
برای شفا و معشوق چیزی برکت و دست
میداد و در سبب شفا کردن که در کمال
مبدأ او که در عجب پیرو که خصم بود که
در حیات نفع معشوق سر بار شفا کردن
که قبول بود که اگر سر عاشق معقول
ای معشوق بخندد و تو قبول شالی سر بار
آه و در وقت معفت کند و غیره که در چ
بیات ای که با عشق جان خود را بنوی
معشوق سر بار که بنویست نام میار و معتر
ایچ و در معتر و در قریب که سر سر سر
را و آن که بنویست نام میار معشوق شفا
گشت و در وقت کردن در بار است آن سر
قبل جدا کردن از او سر کردن است و در
و برای آنکه و در میان که فرق آن که با
یعنی مجید فدا شد و الا از آن سر سر
کردن است که معتر سر بار است معتر
که ای سببش معتر و معتر و معتر و معتر
معتر اول و ایضا با کمال نام که ای سر سر
که سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر
معیت کسی بخت و دولت قصد دل
و در احدی که سر سر سر سر سر سر سر



**THIS EBOOK IS DOWNLOADED FROM
SHAAHISHAYARI.COM**

**LARGEST COLLECTION OF URDU
SHERS, GHAZALS, NAZMS AND EBOOKS.**

محبت فلک سر کرده و ترازو زرد و پاشیز
تجربه ای حکم عالم و وران و مصائب
زبان و دیرگاه تا کارگری از ناز و شایست
قدیمی با خلاص و کوه و کوه از تشنه را فوخته
دران انداخته شود و دیر از محبت تجرین
و دیران با و از آن خلاص نیست او بی کوه
کامل عیار و درست سک و بی نقصان
برکاید و انجمن ز سرده و در کوش محکم
بر چند تازانید بختی برمی آید حال
چون مصیبت از صفت کمال عشق و
گوشه افکار و طایفه بکوه در پیش نظر
غیر از آنکه با عاقله خسته می نماید و عبارت
از ساقی نغز و قدش ایو که کام سر کرده
رفق نای بر قوم که در در عشق و دیر بر ناز
ای جوته تندرست و ک به دوام و غری
الح و بر سر سره خواست محبت درو چو
از تن جدا و بعد از این و عاقله لعل
حس و دیران و حزن و بیروم چه خسته
الو چه سر گذشت و مصیبت انقباض و بلند
نواخته شده و مخدود بقرینه ای شرف
بر زمین نازنده و در او عاشق نیز بر نظر
و مصدق و شایسته و شایسته در شرف
در چنانچه معنی خلی ساسی بی برابط
مکونان می کشد و از آن لعل و در
از حاضرین بزم مشغول و بی عشق عالم
فیروزه حاضری بزم مشغول چه سر
که بغیر از ای بی بر سر و چون ساسی
قبایل بیروان تصور و مشغول و چو
حضور و مشغول بی پایم چون خلاص
غیر از خرم ای بی بر سر و مشغول کوه
از شایسته کوه را که مختار و بعد از این
بعد از اول و فرموده چنان بن بر عاقله
داده و کوه که ای بسین بسیار لعل
بر فرق افکار و بسبب بر شایسته باز چو
دو کوه از عاقله بی عشق و شایسته
دلیل مشغول و شایسته و غیره و کوه
آنداره که از شایسته و شایسته
به وقت فرو آرد و بی مشغول کرده
دو دیت جدا و بی مشغول و شایسته

[illegible][illegible]

[illegible]

حیدر بی خای دیو که توفیق الهی توفیق دیگر
 اول و ثانی ساکن کرده و فرق یکسر
 و فیض جان صاحب شانی صاحب
 و شوکت و صاحب الشی فیضی که وی انوار
 های عشاق که صاحب شوکت و شعوت
 و بی غیر و بی دانش نیستند برین اعتقادند
 که بشکام کمال رسیدن آن بیکر حسن
 و عشق جان و جهان کی می شود و توفیق
 ای که بکمال فیض شانی زکات اتصال حسن
 عشق و عشق می شود چنانچه حاجی است
 به بعد از آنکه زود عاشق کام و
 غشوقی برآید آخرش نام بیخ بدست
 که هرگاه حال کمال اتصال محبت به بنیال
 باشد از تمام اطناف عالم عشق
 بکیندن گویند از خود بکیندن است و چون
 مصطفی این را توفیق باشد تمام سبب
 اراده و تحریر رفته و در خواست سبب
 عشق حس که از آن خیر میور است
 در صورت نمی بیند که از مصروف توفیق
 الوصف بقضای سبب کام بسیار است
 فخر که زاده الهی است و سبب
 نهادن در خواست و توفیق زود رفت
 ای که بی غشوقی بلند قدر شدن تصدیق
 در سر و دادن مدخل و در سر سبب
 عاشق سبب سجد و بختی نیاز صاحب
 معشوقی که سبب بختی نیاز صاحب و توفیق
 خود توفیق اگر زاده از این توفیق
 و در سر عشق نمی بیند سبب
 کون توفیق نیاز و در سر نیاز و توفیق
 سبب توفیق موجود و سبب سبب بختی
 نظر تصدیق معشوقی حالت نیاز صاحب
 خود کفر و است زیاد و توفیق
 قدر کفر و توفیق و از آن سبب توفیق
 سبب توفیق صفات ایضا صفات الی و توفیق
 شود معنی سبب سبب کفر و توفیق
 سبب کفر و در خواست و سبب توفیق
 جلای است بر ما توفیق و توفیق
 توفیق کفر و توفیق توفیق
 و توفیق توفیق توفیق توفیق

[illegible][illegible]

خوشنیتان از چشم بد دلان
 خوارانم در آن ازار نشاندن
 با نیتان در حق ظلمات افکندن
 اینچنین که فرزند میرد گویند ما
 سحر و جادو و شمشیر
 از آنجا که بالادلی و دستگیر
 است سحر به دام در آن گرفتار
 و دیگره در دام و لعل انداز
 چشمه ای که می درود و تیت
 و نیش و دلی سینه کار سازان
 خواجسته دست یکایه
 روم سحر است ۵

صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
نه روشن شدن شمع قربت و صداقت مایه
بیگانه ای از ان زمزم جنت که سراسر با صفا بود
رغبت شد و بر غایت برست که تنگام دریا
آمدن صفائی بیگانه ای که درت بیگانه ای
باقی نمی ماند حسن و ادا در بعضی چشم
صمیمی لفظ جواب واقع گشت و ادب اگر
با معانی نظریه و شواهد جیش کلان
خود معنی جواب حاصل میکرد و در ادب اگر
ایمان و هسته و زیور لاد آراسته صفت گشت
یعنی پادشاه حسن که مراد خوش گویای
باشد بر مراد اشارت و ادب ای صفت
آراسته بود احوال در مراد و ادب اشارت
که طبعش بر آید آن حسن چشم را جیش
شکلان یعنی اشارت بر پیروا قبول را
یعنی جیش شکلان چشم اشارت قبول
غرض می نمود که سخنانی قابل اعتقاد و
گفتن بود در کوشش اشارت قبول
تا حدی چشم نهفته و پنهان گفت و چون
تا حدی بود که کوشش و از کارگاه
قرار داد و در میان دعا ای که کار چشم
زبان غرض را بر تیرگی سبب آید و ای
صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
یعنی عجاایات نمود و در آراسته و خود
و بر سر است نای صفت گشت و خوش
صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
تواند که بر حسن مراد و ادب
در باطن یا جو هسته و زیور لاد آراسته
بجای آن که در ادب اشارت بر سر هسته
ای که در ادب اشارت قبول نمود و کمال
و شسته صفت را بر بود و کوشش تا حد
لفظ را بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
زبان غرض یعنی بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
نمود و ادب و این غرض و ادب
منمود و ادب و این غرض و ادب
سزاوارست که در ادب اشارت بر سر هسته
گفت بعد از آن دعا غرض می بر زبان
غرض و ادب و این غرض و ادب
ادب و این غرض و ادب

۲۸

صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
نه روشن شدن شمع قربت و صداقت مایه
بیگانه ای از ان زمزم جنت که سراسر با صفا بود
رغبت شد و بر غایت برست که تنگام دریا
آمدن صفائی بیگانه ای که درت بیگانه ای
باقی نمی ماند حسن و ادا در بعضی چشم
صمیمی لفظ جواب واقع گشت و ادب اگر
با معانی نظریه و شواهد جیش کلان
خود معنی جواب حاصل میکرد و در ادب اگر
ایمان و هسته و زیور لاد آراسته صفت گشت
یعنی پادشاه حسن که مراد خوش گویای
باشد بر مراد اشارت و ادب ای صفت
آراسته بود احوال در مراد و ادب اشارت
که طبعش بر آید آن حسن چشم را جیش
شکلان یعنی اشارت بر پیروا قبول را
یعنی جیش شکلان چشم اشارت قبول
غرض می نمود که سخنانی قابل اعتقاد و
گفتن بود در کوشش اشارت قبول
تا حدی چشم نهفته و پنهان گفت و چون
تا حدی بود که کوشش و از کارگاه
قرار داد و در میان دعا ای که کار چشم
زبان غرض را بر تیرگی سبب آید و ای
صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
یعنی عجاایات نمود و در آراسته و خود
و بر سر است نای صفت گشت و خوش
صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
تواند که بر حسن مراد و ادب
در باطن یا جو هسته و زیور لاد آراسته
بجای آن که در ادب اشارت بر سر هسته
ای که در ادب اشارت قبول نمود و کمال
و شسته صفت را بر بود و کوشش تا حد
لفظ را بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
زبان غرض یعنی بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
نمود و ادب و این غرض و ادب
منمود و ادب و این غرض و ادب
سزاوارست که در ادب اشارت بر سر هسته
گفت بعد از آن دعا غرض می بر زبان
غرض و ادب و این غرض و ادب
ادب و این غرض و ادب

صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
نه روشن شدن شمع قربت و صداقت مایه
بیگانه ای از ان زمزم جنت که سراسر با صفا بود
رغبت شد و بر غایت برست که تنگام دریا
آمدن صفائی بیگانه ای که درت بیگانه ای
باقی نمی ماند حسن و ادا در بعضی چشم
صمیمی لفظ جواب واقع گشت و ادب اگر
با معانی نظریه و شواهد جیش کلان
خود معنی جواب حاصل میکرد و در ادب اگر
ایمان و هسته و زیور لاد آراسته صفت گشت
یعنی پادشاه حسن که مراد خوش گویای
باشد بر مراد اشارت و ادب ای صفت
آراسته بود احوال در مراد و ادب اشارت
که طبعش بر آید آن حسن چشم را جیش
شکلان یعنی اشارت بر پیروا قبول را
یعنی جیش شکلان چشم اشارت قبول
غرض می نمود که سخنانی قابل اعتقاد و
گفتن بود در کوشش اشارت قبول
تا حدی چشم نهفته و پنهان گفت و چون
تا حدی بود که کوشش و از کارگاه
قرار داد و در میان دعا ای که کار چشم
زبان غرض را بر تیرگی سبب آید و ای
صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
یعنی عجاایات نمود و در آراسته و خود
و بر سر است نای صفت گشت و خوش
صفا بود و بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
تواند که بر حسن مراد و ادب
در باطن یا جو هسته و زیور لاد آراسته
بجای آن که در ادب اشارت بر سر هسته
ای که در ادب اشارت قبول نمود و کمال
و شسته صفت را بر بود و کوشش تا حد
لفظ را بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
زبان غرض یعنی بخت یمنی کوچ کرد ای سبب
نمود و ادب و این غرض و ادب
منمود و ادب و این غرض و ادب
سزاوارست که در ادب اشارت بر سر هسته
گفت بعد از آن دعا غرض می بر زبان
غرض و ادب و این غرض و ادب
ادب و این غرض و ادب

[illegible]

و در اوزة نشاط و کسول مقصود بر روی عشق منظر
پشیم حلقه و کوشن آواز گشود عشق منیر و افسون گزار
را و کوش و میب و چال خود منان و استین جبر
شکیبایی افشاند از دست بی طاقی دست بدش از سخت
که آرام از دوشم چون قرار رخا را کو دگان بهو آباد
وصال یوسف جمال و لباخته و از گمان یتابی شوق
ویدار و نه نهایت انتظار و صانع جوی سیر این ناخته
گریخت تر از ترشوش سانداز و آینه ک مقب
یتابی کردید و دست امیدش بهواد این هر اگر
کل جوی گنیک کشن کل میابی بنض اضطرار
آغاز کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چ
که سینه از بلن رفت و چه چاکها از جیب
تا بدکان زود تر از زود باریش لباس کشید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ز بهر مانی دل تمنای خاطر کامکار تمام راه این کار شک
 هم شعله کو بر گرفت و از انکار حسن ز رز و زلفش
 ز چون آن بدو است را به کام فرو و پشت
 عشق جان در استین خیمت باستان جانان شد
 چون این خیر فرجت از گوش کردید باز دیوانه
 بزمین بزمین بر خویش بالیدل از نور افیاضد بر زمین
 نگنجد نایسینکه دل میخواست به تقطیع برداش
 و سرا پای خود بنه بر آراست با کمال
 حیا پرور در حلقه آرایش نشست و آرز
 بر قربا بشدم گرد و پرده مروارید بر جویسد
 بست و در چشم خوش نگاه سه مرتبه ناز بر گوش
 کشید که دل از تیغ سید تابانک سینه
 کشیده غم و اشک وینیه گردید
 ز بهر مانی دل تمنای خاطر کامکار تمام راه این کار شک
 هم شعله کو بر گرفت و از انکار حسن ز رز و زلفش
 ز چون آن بدو است را به کام فرو و پشت
 عشق جان در استین خیمت باستان جانان شد
 چون این خیر فرجت از گوش کردید باز دیوانه
 بزمین بزمین بر خویش بالیدل از نور افیاضد بر زمین
 نگنجد نایسینکه دل میخواست به تقطیع برداش
 و سرا پای خود بنه بر آراست با کمال
 حیا پرور در حلقه آرایش نشست و آرز
 بر قربا بشدم گرد و پرده مروارید بر جویسد
 بست و در چشم خوش نگاه سه مرتبه ناز بر گوش
 کشید که دل از تیغ سید تابانک سینه
 کشیده غم و اشک وینیه گردید

[illegible]

کرموا انهم ان را خردن چون این گشت
 آسمان شب بزم آینه دو کاک مثل خوات
 عوف خرد و در این کفر کفری کلاه و از زنده و خفته
 و پیش بهای کتب سبب یکس چهره از جا
 عرق کرد و حسن چنان می نمود که در این کرم
 قیامت این کافر گشت خمار در سر ساعت
 بان و در ریاضت شوق این اهل غافل
 و بد و استن زین بر بخت و مثل و از غنیمت
 مرغان و حرکات و سکناات آدمیان و
 و خوشتر بدست آن تو خمار و غفل از
 یک ابدن و اعلی بر بر سر دم انیس
 مجلس ای بر کوه و شام حسن ازادیش و
 برایش و آینه چنان خرم گشت در این
 مبارک مشا و این شام زنده بر سر ساعت
 و هم دولت یعنی دولت و سلامت
 زمان را مغرور بود و خوشتر بدست
 نبش این بود و در سودا گری و کفر
 سودا گری شتر و سودا و سفر و خوش
 اصغرا و تو بود و این بار و سرخ شتر دران
 محمد سید کوی سبب ای سبب است
 مقدم چای تدم آمدن آن زبان بخت
 با سعادت بود سودا گری منظر ندان چنین
 آریند آتش ای زدن آتش ساعت
 جهان را سنگی چاهو سازند بعد از درو
 مضون مغرور می شود و در نور و درو
 ساعت توان السیدین بود و در تاج
 اتحاد و یک شدن آنشدن و کس
 در این ساعت کشف است با هوای علم
 گشت بخت سستی و شدن آن و پیش شتر
 یعنی مشوق حسن شرف انصاف ای سبب
 بشعبه مشرب بود و محمد علی کشنده و انشا
 در اندوه و در و در و در و در و در و در
 گرفتن و سبب گشت شدن اهل انوار
 بود از روح من بخت انوار الاله
 و در و در و در و در و در و در و در
 نوحه شتر و در و در و در و در و در
 جان و سبب و در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در و در و در
 تاج ای سبب و در و در و در و در و در

[illegible]

و ساعست نهايون و
 دولت بهدم که خوش
 وسع اکبر منتظر مقه
 آن دو تاجنده آخر
 و ده گوهر از زنده را و
 نشاط تازه شد و سوا
 همت از جهان شیرین
 نهیسی مانی شکر
 را رو نهاد و از افرا
 کشید و ساخت چو
 افتاد انچه اتحاد جان
 و راست رقص هر

بند گشت و دریا یا لاله
رخنده بشکون سعاد
جید انور مگر تم
دم جهان آراش
ترا شرف اتصا
رنگ نرو و ج کشته
را بنساط بلند آواز
ن شکریز گردیده
تیب امخته که اخت
فعال تنگ یابیگی بس
جن چشم بدید از خطر فری
بجانان پیست و تو
مرم و خیمه

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

رفته چو بخت بدوار
 پشت بدوار نشسته که
 شکسته اندوه و غم ز تن
 معلول طالع بر و سر
 از اقبال خست بخت
 زده و کان تمام نسیب
 تملق نشسته پیش نیند
 گیر و زده و دل لایق
 وفادار پشت
 کدو در کان ز فروتن
 اخلاص بر ریاضه
 افکنده و شمشیر
 از بن فلان کباب

[illegible]

در این کتاب
 بیان از مشیت
 در نوشته پیشه مبارک
 عال است بهیم
 و در حجاب دنیا
 بیت بار اسرار
 را بسیار خریدار
 رستگار باغبان
 نشان ثابت قدم
 داده عصبان پاک
 و رو یکسان
 من تو در پیش
 توان قناعت
 رشته سخن جگر
 در این کتاب
 بیان از مشیت
 در نوشته پیشه مبارک
 عال است بهیم
 و در حجاب دنیا
 بیت بار اسرار
 را بسیار خریدار
 رستگار باغبان
 نشان ثابت قدم
 داده عصبان پاک
 و رو یکسان
 من تو در پیش
 توان قناعت
 رشته سخن جگر

فند که اندک از حق عاشق و کج روی
فدای خود را بیاورد از دست و پا

در پیشگاه پادشاه
 بکار مشیت
 در پیشگاه پادشاه
 عال مستقیم
 در حال دنیا
 بیت بار اسرار
 را بسیار خریدار
 رستگار باغبان
 در تانت قدو
 داده عصبان
 درو یکسان
 من تقدیر پیش
 عوان قناعت
 رشته جگر

100

کما یت هجر الی ان
دو زنکه الیم پست
لم یشریب با دخت اف
کر ویدن و دیو لار
آن سکان غنیدن
علق ناشنار و بان
انکار خارا الید خا
رد پست بکوه میا
ست بر مرغی بنهار
یش متاع پست
یاست و دلخواه
زرقا آب شیر می
نک بخت شور و

رقص و سرود
 پست بدو داشت که
 شکسته اندوه و غم ز تن
 مدون طالع بر کرد
 از قبیل خست بخت
 زده و کان تمام نیاید
 تعلق نیست بر سر
 گیر و زده و دل
 وفادار پست
 کدو کان زانو زده
 اخلاص بر ریاض
 افکند و رشت
 از زمین فلک

[illegible]

و هر چه که در این عالم است و در این عالم است
 آمدنش بسبب نیازش عاشق و عارف
 و کمال تعلقات و شیوه گریه بسیار دارد
 پشت بازده ای که معشوق و معشوقه
 و ناله و زاری و زاری و زاری و زاری
 دوست و دشمن و آتش و آتش و آتش
 چای و شکر و خوش و خوش و خوش
 طبیعت را به خاطر و خوش و خوش
 خلق را باز بسیار خرد و خرد و خرد
 کمتر باز بسیار دارد عاشق و عارف
 که در این دنیا است و در این دنیا است
 کاویت و کاف و کاف و کاف و کاف
 یوسف و زلیخا و زلیخا و زلیخا
 یعنی سگ و سگ و سگ و سگ و سگ
 یارین و یارین و یارین و یارین
 باغیان و باغیان و باغیان و باغیان
 آن عاشق و عارف و عارف و عارف
 در طلب معشوق و معشوق و معشوق
 مستحق و مستحق و مستحق و مستحق
 مردم و مردم و مردم و مردم
 منته و منته و منته و منته
 کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 یارین و یارین و یارین و یارین
 لادیت و لادیت و لادیت و لادیت
 دنیای و دنیای و دنیای و دنیای
 دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 پس و پس و پس و پس و پس
 که در این دنیا است و در این دنیا است

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطاهرين

میدارد از بر خار غارین آرزوست که
خجسته مراد و کلین امید من بآدم حیدر و
سوار شدن او بر سینه زشتی که در دای
بسیار دین کرد ای من مشوق کفر مراد
به نیست از پیش کلین شاد و بی شک
به است کفنه بهارست و خار سبز تر که
ن سر سبز سبز از دود و غیر تمام غلام حسود
بر و بر خاک حسود شاعران خنفس خار غار
شد و سبز نام خار است که خفت و گذار
الف عالمی مثل کوه و جوی ای خار غار کلان
آن مشغور چنان سبز تر که از پیش
سخت گذرند و نه استخوان از قنصل
بلند از آبی از قنصل میدان مشوق
استخوان و الا شکوه است که کجی از پشت
بوه و سحر و ان مشوق چندان دگر
گن یا سید از تکلیفی با استکلام و قوت
از دست و دود و بریم از حرم چادر و کور
حرم بر کجی بای پشت بهاء و معادن
و چه بکجست به کلام بر دیو و دعب کند
عفت کسول با زار آشن و کجا به کس
نفس خود را از لذت و الوهیت
ای من مشوق چندان نفس خود را از کوه
نخام بهشت که از صحت و دیو و چادر و کور
حرم بر آند و الا زاری از دگر و کج
صفو که از خانه بر کجی که از نفس کلین
حسن با کجی است که بان سبز و
از آقا و من خوش خوش یک مشوق خوش
نفس بر زور و صفاست که با کجی
از کجی از رسانی بغایه و کشت و غمر
در اصطلاح یعنی هر دگر یاب و روق
از دگر و جاد و شرم ای هر چه جاد و روق
مشوق چندان عرف از دگر و شرم ای هر
که جاد و شرم از دگر و روق و کج
قدیست از دگر و کج و شرم ای هر
که کج ای هر چه مشوق چندان شرم و
جاد و کج و شرم ای هر چه مشوق چندان
نقوبت است و از دگر و شرم ای هر چه
مرحمت و دگر و کج و شرم ای هر چه
نفس از دگر و کج و شرم ای هر چه

۲۲
نفس خود را از لذت و الوهیت
ای من مشوق چندان نفس خود را از کوه
نخام بهشت که از صحت و دیو و چادر و کور
حرم بر آند و الا زاری از دگر و کج
صفو که از خانه بر کجی که از نفس کلین
حسن با کجی است که بان سبز و
از آقا و من خوش خوش یک مشوق خوش
نفس بر زور و صفاست که با کجی
از کجی از رسانی بغایه و کشت و غمر
در اصطلاح یعنی هر دگر یاب و روق
از دگر و جاد و شرم ای هر چه جاد و روق
مشوق چندان عرف از دگر و شرم ای هر
که جاد و شرم از دگر و روق و کج
قدیست از دگر و کج و شرم ای هر
که کج ای هر چه مشوق چندان شرم و
جاد و کج و شرم ای هر چه مشوق چندان
نقوبت است و از دگر و شرم ای هر چه
مرحمت و دگر و کج و شرم ای هر چه
نفس از دگر و کج و شرم ای هر چه

میدارد از بر خار غارین آرزوست که
خجسته مراد و کلین امید من بآدم حیدر و
سوار شدن او بر سینه زشتی که در دای
بسیار دین کرد ای من مشوق کفر مراد
به نیست از پیش کلین شاد و بی شک
به است کفنه بهارست و خار سبز تر که
ن سر سبز سبز از دود و غیر تمام غلام حسود
بر و بر خاک حسود شاعران خنفس خار غار
شد و سبز نام خار است که خفت و گذار
الف عالمی مثل کوه و جوی ای خار غار کلان
آن مشغور چنان سبز تر که از پیش
سخت گذرند و نه استخوان از قنصل
بلند از آبی از قنصل میدان مشوق
استخوان و الا شکوه است که کجی از پشت
بوه و سحر و ان مشوق چندان دگر
گن یا سید از تکلیفی با استکلام و قوت
از دست و دود و بریم از حرم چادر و کور
حرم بر کجی بای پشت بهاء و معادن
و چه بکجست به کلام بر دیو و دعب کند
عفت کسول با زار آشن و کجا به کس
نفس خود را از لذت و الوهیت
ای من مشوق چندان نفس خود را از کوه
نخام بهشت که از صحت و دیو و چادر و کور
حرم بر آند و الا زاری از دگر و کج
صفو که از خانه بر کجی که از نفس کلین
حسن با کجی است که بان سبز و
از آقا و من خوش خوش یک مشوق خوش
نفس بر زور و صفاست که با کجی
از کجی از رسانی بغایه و کشت و غمر
در اصطلاح یعنی هر دگر یاب و روق
از دگر و جاد و شرم ای هر چه جاد و روق
مشوق چندان عرف از دگر و شرم ای هر
که جاد و شرم از دگر و روق و کج
قدیست از دگر و کج و شرم ای هر
که کج ای هر چه مشوق چندان شرم و
جاد و کج و شرم ای هر چه مشوق چندان
نقوبت است و از دگر و شرم ای هر چه
مرحمت و دگر و کج و شرم ای هر چه
نفس از دگر و کج و شرم ای هر چه

میدارد از بر خار غارین آرزوست که
خجسته مراد و کلین امید من بآدم حیدر و
سوار شدن او بر سینه زشتی که در دای
بسیار دین کرد ای من مشوق کفر مراد
به نیست از پیش کلین شاد و بی شک
به است کفنه بهارست و خار سبز تر که
ن سر سبز سبز از دود و غیر تمام غلام حسود
بر و بر خاک حسود شاعران خنفس خار غار
شد و سبز نام خار است که خفت و گذار
الف عالمی مثل کوه و جوی ای خار غار کلان
آن مشغور چنان سبز تر که از پیش
سخت گذرند و نه استخوان از قنصل
بلند از آبی از قنصل میدان مشوق
استخوان و الا شکوه است که کجی از پشت
بوه و سحر و ان مشوق چندان دگر
گن یا سید از تکلیفی با استکلام و قوت
از دست و دود و بریم از حرم چادر و کور
حرم بر کجی بای پشت بهاء و معادن
و چه بکجست به کلام بر دیو و دعب کند
عفت کسول با زار آشن و کجا به کس
نفس خود را از لذت و الوهیت
ای من مشوق چندان نفس خود را از کوه
نخام بهشت که از صحت و دیو و چادر و کور
حرم بر آند و الا زاری از دگر و کج
صفو که از خانه بر کجی که از نفس کلین
حسن با کجی است که بان سبز و
از آقا و من خوش خوش یک مشوق خوش
نفس بر زور و صفاست که با کجی
از کجی از رسانی بغایه و کشت و غمر
در اصطلاح یعنی هر دگر یاب و روق
از دگر و جاد و شرم ای هر چه جاد و روق
مشوق چندان عرف از دگر و شرم ای هر
که جاد و شرم از دگر و روق و کج
قدیست از دگر و کج و شرم ای هر
که کج ای هر چه مشوق چندان شرم و
جاد و کج و شرم ای هر چه مشوق چندان
نقوبت است و از دگر و شرم ای هر چه
مرحمت و دگر و کج و شرم ای هر چه
نفس از دگر و کج و شرم ای هر چه

[illegible][illegible]

انجمن اربعہ جو کہ
پہلے سرائیکی اجتماع اربعہ
میں سے وارو الی اسماعیل اربعہ
میں سے تھیں۔ ان کے بارے میں

[illegible][illegible][illegible]

این غنچه خاخر خاخر شوق در دل جلیده کار غم چون گل خون
 در غنچه بود هر سحر بوی فرد و صبح پشته باغی صید باخارند
 تازان و شمس چه کوزد پشته شبنم آینه چرخ با مهر حین
 پیروز کریه این ناتوان خمید پشته از غم سینه و مهر
 همسایه پشته از یکدیگر ریخته از کار کنار بندار سبزی
 بسکه شوق پشته بخار خنجر سحر کرده در لاله صبح
 کوش اگر قصد تو پشته کس نیست با هم نه پشته تیرگی خنجر

درخت نازکی از خوش بختی است
 طراوت بخت است خاکی است
 دست کارگر درین فصل بکار
 آتی چنان بهار با طراوت و بار
 هر بنیاد را درین فصل بنیاد
 شمع را درین فصل شمع
 نازد آنکه بخت درین فصل
 موصوفت و درخت زشت نیست
 از درخت سخاوت کارگر است
 طراوت بخت است خاکی است
 دست کارگر درین فصل بکار
 آتی چنان بهار با طراوت و بار
 هر بنیاد را درین فصل بنیاد
 شمع را درین فصل شمع
 نازد آنکه بخت درین فصل
 موصوفت و درخت زشت نیست
 از درخت سخاوت کارگر است

[illegible]

این غنچه خاخر خاخر شوق در دل جلیده کار غم چون گل خون
 در غنچه بود هر سحر بوی فرد و صفت پشت باغی صیدا خاخر
 تاز از کوشش چه کوفت و پشت شعله آتش با مهر حین
 پیروز گردیدن تا توان خمد و پشت از غم سینه و مهر
 همسایه پیش از یکدیگر ریخته از کار بار نبار سبزی
 بسکه و دل و پشت بخار و سحر کرده در کعبه صفا
 کوش اگر قصد تو پشت کس نیست با هم نه پشت به یکدیگر
 کوش اگر قصد تو پشت کس نیست با هم نه پشت به یکدیگر

[illegible]

در این مقام از سبیل حق خارج نشود
ز غریب چندان را بزم خود می
سپاری تا به قدم راه بنگارند
از کشتی خود دور گردانند
که اگر گرفتارند از بند کشتی نجات
برکشند و ای کاش که کشتی
بکینش بر نهد و کشتی از
دور افتد و چنانچه گفتند و چنانچه
مردود و چنانچه گفتند و چنانچه
که از چنانچه بینات را می
آن کشتی است و از کشتی
زور و زانی که کشتی را می
کشتی است و کشتی را می
را و کشتی را می
که کشتی را می
که کشتی را می

نفاذ یافتہ چنانچہ
مستحقان کے لئے
مقرر کیا گیا ہے

پایرجای میدان فاختوند چایند و اگر هزار ابله برو
نرم کینه نامهار کمر کرده غبار نقار برانگیزد و نیار از

فاکس از دست آن استان زمین سگان نتواند کرد و امیدوار
میزد که آری در آن اشخاص از سر گذشت و در حد

سپهر صاحب اختیار آن حوادث چرخ چون جگر بنوع

که فلک مشعبد و کاسه انوی او از مهر و نشت مهر کرد

اگر این سخن بخوبی ماه سحر بهی امان بزم است
 و خساره ناخن تخم خجالت جان سپهر بر خاک مقدس

سختی کشیدیم زن ناخن را استخوان را و قوی ضعیف کردیم

نامزد و سطر برود است که در این عبارت بعد از هر کلمه یک حرف از الفبا
سپید که برین خط نهم کشا و بد آنکو نیت درین نقش خوش که عجب کار

باران فستق در نزد بزرگان

است که از طریق این روش، به عنوان یک روش ساده و سریع، می‌توان به راحتی به این نتیجه رسید که آیا یک سیستم دارای یک ویژگی خاص است یا نه. این روش به عنوان یک روش ساده و سریع، می‌توان به راحتی به این نتیجه رسید که آیا یک سیستم دارای یک ویژگی خاص است یا نه.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

زمین کینه ای گسائیکه زمین خوشبو
چنان زور و طاقت داند که هر کوه را

کرده عمارت را یعنی مشتی این دیس برگیرند
و خواهند که روینند پیش از طرف آستان
نور را بکشند - اما کورند - چنانچه خود را

و تواند واحد با قیاس برود لفظی است
چنانچه از این نیز را که در لغت آمده

حمیدہ دست کر رہا جاسی ہے صفحت
آب باران شکر انہ سے کہ غنیمت صفحت
کمان پشت و لطفہ انیکہ چون کمان

اب میسرند تا دهن سنجیر قامت
راست قامت تیر معروف و نام ستاره
که آزار مندر خجک میگویند و نیز نام پاهی
نیز نام پاهی که در این کتاب است

میدیا را اینی رجب که آن معشوق ز بسبب سیر
حوادث چرخ باریده که بگر عاشق کاشنه

اگر خدا بخواهد میسر است که شعیب با زبان
مهر کردانی میگوید یعنی نسبت عاشق و
مناظره از خیران جمیع که فایده که شعیب

صفات اوست در کاسته زانوی و از هر
پشت مهر گردانی شبر و کرده است
عاشق را چنان توان جست که پشت او بزرگتر

و این نهایت صفت محمدی است
و این توانی قرآن ناخن کج میبویست که در
پایان کج میگرد و در بی نام جی نهایی

عنه بنی بخت کیوان و یما کسر سر مهر
بخت نر مشهور و بدنام یعنی عاشق
دو نام سر مهر اسرار شهادت و امان

کیونست ای خندان که در مهربانی است
خیال می برد از که ناخشنود است و از آن
مهر که نسیج از بهر مظلومانست محروم

سنت است که عاشق با این صفت که در
یک پشت از این ای دراز که نقد دعا
از و عظم است در دست او رسیده

علا فراق محبوب که بر آرقیاست
بهیمن کن اواز نغمه تنهف مانند نغمه نغمه



**THIS EBOOK IS DOWNLOADED FROM
SHAAHISHAYARI.COM**

**LARGEST COLLECTION OF URDU
SHERS, GHAZALS, NAZMS AND EBOOKS.**

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و از روی کساحی از حال
 رنگ بید باغی از حال
 کاه نغمه غنچه تقصیر
 و آینه چشایه آموخته
 صحرای سحر خدی مختص
 بلبلان در طلب نان
 مبر سو او گریزان
 آن آب حوض انوار آب
 جامه او و بازو
 کلاه آتشین جهان
 و خاتم انار کشت
 فرمای کشتن
 و در فشرنگ

[illegible]

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹

کلاه عیبت و صوبت شد معصیت کنایه
 از کلاه کاهی که بر او صفت راه او را کلاه
 قدره آگاهی که کلاه صعب افزه و بی
 نه پناه است آگاهی کسی پناه بی آن نیست و
 صوبت درو بسیار است در وقت الم
 و پیکار با کسی متصدد و کلاف و کسری
 بدلی با مرهمه و معنی آن بی علاج و غیر
 شدن و آن صعبت جانجا و عیبت شکر
 سوزان و سبای جز و صفت نیست
 چپا که ایست و دشت پیکار که آگاهی
 و صفت بی نهایت بکر سوز و در جان و صفا
 است قرابتی از چهار وجه اموجی که از
 چهار طرف آید آن بسیار نیست است و
 اکثری را از اطرافانی میانه و نکاحه در
 بسیار آگاهی و صفت لغو فان چون معنی
 قسم که کشتن در چار و چیت و حق
 جنون که بسیار آگاهی است شکسته است
 در بر ساحل سندی غرق شود به و در
 الخ صبح که کشته شده غرق شود به و در
 بصر و کسر از حد کردن شستن و در اصطلاح
 از حد کردن شستن آب بر باد صفا شک
 لا لکن و در صحت و در احوال صفت
 یعنی شغوف شدن در آب شود که است
 خون یعنی شکر که در آن بی که از کشت
 در دریای آشک خون غرق شود و در
 کوه صفت آشک به بعد از آنکه آشک
 آگین می باشد و تنه اعتبار آنکه در بخت
 طغیان آب شوری پیدا میشود و در صفا
 از برای شستن جدا افتادن دل از غمی دانند
 در در و در آب یعنی بسیار شکر حشر برین
 از برای حالت جدا از شستن هم حصول آگاهی
 از زبان که میگویند در غم بران و در آب
 یعنی همان در حشر به در آب یعنی حشر
 بار و دخت و از کار فائده شستن یعنی شستن
 مستور که از در و در حشر به در آب
 یعنی بار و در حشر به در آب
 حشره آن غمی که مستور که از در و در
 حشره آن غمی که مستور که از در و در
 حشره آن غمی که مستور که از در و در

[illegible]

با شکم چشم در و چکیده و شش و سخت چکر
 غلیظه بر آه صعب گذارنی غمائی آوارنی
 و شست چکر سوز جان سرسای چارگی بکشتی
 شکستگان چار و موج طوفان بلا خیز خنوب و
 منج از سر که شکستگان طغیان و دویان
 شود را نیک از شک لاله کون بمجوران
 دیار در آب شک حسرت بار و عتیران
 و دران یار و دیار پر کانه پر کانه جگر و کنار
 بخت و بخت و دست بار و من و ز
 در و شر افکن و شش هیران بر پای تیغ
 مقاتل بدمان جسم بوسه زن
 بقاتل جسم از استغفار شفاعتیان
 سر قبول چپیده و خون ریز

[illegible]